

اكتاويو پاز

ترجمه: صفدر تقی زاده

پاسخ و سازش

1

آه‌ای زندگی! کسی پاسخی نمی‌دهد؟

کلامش به غرّش در آمد و بر پهنه آذرخش‌ها

در سال‌هایی که تخته سنگ بودند و اکنون غبار مه‌اند

حك شد. زندگی هرگز پاسخی نمی‌دهد.

گوشِ شنوایی ندارد و صدای ما را نمی‌شنود؛

سخنی نیز نمی‌گوید، زبانی ندارد.

نه می‌رود و نه می‌ماند:

مائیم که سخن می‌گوئیم،

که می‌رویم،

در همان حال که از پژواکی به پژواک دیگر، از سالی به سال دیگر،

کلاممان را غلطان درون تونلی بی‌انتهای می‌شنویم.

آن چه ما زندگی‌اش می‌نامیم

خود را درون ما می‌شنود، با زبان‌های ما سخن می‌گوید،

و از درون ما خویشتن را می‌شناسد.
همچنان که چهره‌اش را تصویر می‌کنیم، آینه‌اش می‌شویم،
ابداعش می‌کنیم.
ابداعی از يك ابداع؛ او ما را می‌آفریند
بی آن که خود بداند از چه آفریده است،
ما اتفاقی هستیم که می‌اندیشد.
او آفریده‌ای از اندیشه‌هاست
ما با اندیشیدن می‌آفرینیم،
او در ورطه‌های موهوم پرتاب می‌شود.
در اعماق، در شفافیت‌ها
آنجا که شناور می‌شود یا به گل می‌نشیند: نه زندگی، تصوّر زندگی.
همیشه در سوی دیگر است و همیشه دیگر است،
هزاران اندام دارد و هیچ ندارد،
هرگز نمی‌جنبد و هرگز باز نمی‌ایستد،
زاده شده تا بمیرد، و در دم مرگ زائیده می‌شود.
زندگی آیا نامیراست؟ از زندگی می‌پرس،
چرا که خود حتی نمی‌داند زندگی چیست،
این مائیم که می‌دانیم
که او نیز روزی باید بمیرد و باز گردد
به آغاز، به سکون اصلِ خویش.
پایان دیروز، امروز، و فردا،

اتلاف زمان
و هیچ، مقابل آن.
بعد - آیا بعدی خواهد بود؟
آیا نخست‌زادگی نشانه زندگی است
بافت زایشی دنیاها،
آغاز دوباره و دائمی چرخشی بی‌معنی؟
کسی پاسخی نمی‌دهد، کسی نمی‌داند،
تنها مائیم که می‌دانیم زندگی کردن برای زندگی است.

2

بهارِ ناگهانی، دختری که بیدار می‌شود
روی بستری سبز که خارها محافظتش می‌کنند؛
درختِ نیمروز، خم شده در زیر بارِ نارنج:
خورشیدهای کوچکِ تو، میوه‌های آتشِ سردی که
تابستان آن‌ها را در سبدهای شفاف جمع می‌کند؛
پائیز سرسخت است، با نورِ سردِ خود
تبرش را برای افراهای سرخ تیز می‌کند؛
دی‌ها و بهمن‌ها: ریش‌شان یخی است،
و یاقوت چشم‌هایشان را اردیبهشت آب می‌کند؛
موجی که برمی‌خیزد، موجی که می‌گسترده،
پیداها و پنهان‌ها

روی جاده مدور سال.
هر آنچه که می‌بینیم، هر آنچه که از یاد می‌بریم،
چنگ نوازی باران، کتیبه آذرخش،
اندیشه‌های شتاب زده، تأملاتی که پرنده می‌شوند،
تردیدهای راهی که سرگردان است،
شیون باد
همچنان که چهره‌های کوه‌ها را می‌تراشد،
مهتابی که پاورچین روی دریاچه راه می‌رود،
نسیم در باغ‌ها، نفس زدن‌های شب،
اردوی ستاره‌ها روی مزرعه سوخته،
نبرد نیزه‌های نور روی پهنه نمکزارهای سفید،
فواره و تک‌گویی‌اش،
نفس حبس شده شب باز و گسترده
و رودی که احاطه‌اش می‌کند
صنوبری زیر ستاره شامگاهی
و موج‌ها، تندیس‌های آنی روی دریا،
گله ابرها که باد می‌چراندشان
میان دره‌های خواب‌آلود، ستیغ‌ها، مغاک‌ها
زمانی که سنگ شده است، دوران‌های منجمد،
زمان ساز گل‌های سرخ و پلوتونیوم،
زمانی که می‌سازد همان‌گونه که ویران می‌کند.

مورچه، فیل، عنکبوت، و گوسفند،
دنیای شگفت ما مخلوقات خاکی
که زاده می‌شوند، می‌خورند، می‌کشند، می‌خوابند، می‌نوازند، وصلت می‌کنند
و به هر حال می‌دانند که می‌میرند؛
دنیای انسانی ما، دور و نزدیک،
حیوانی با چشم‌هایی در دست‌هاش
که به میان گذشته‌ها و آینده را می‌کاود،
با تاریخ‌ها و تردیدهاش،
خلسه قدیس‌ها، سفسطه‌های اهریمنی
شور عاشقان، دیدارشان، بگو مگوهایشان
بی‌خوابی مرد پیری که اشتباهاتش را برمی‌شمرد
جنایتکاران و مردمان عادل، معمای دوگانه،
پدر ملت و پاره‌های کوره آدم سوزی‌اش،
جنگل‌های چوبه‌دار و ستون‌های مجسمه‌ها،
غالب و مغلوب
رنج‌های دراز و یک لحظه شادمانی
سازنده خانه‌ها و آن که ویران‌شان می‌کند،
این کاغذ که من کلمه به کلمه رویش می‌نویسم،
که تو با چشم‌های حیرت‌زده نگاهش می‌کنی
همه این‌ها و هر چه هست، همه
کار زمان است که آغاز می‌شود و پایان می‌گیرد.

از تولد تا مرگ، زمان با
دیوارهای ناملموسش احاطه‌مان می‌کند.
ما با قرن‌ها، سال‌ها و دقیقه‌ها سقوط می‌کنیم.
زمان آیا فقط يك سقوط است، فقط يك دیوار؟
گاهی، لحظه‌ای ما - نه با چشم‌پیمان که با اندیشه‌هایمان -
زمان را می‌بینیم که به درنگی آسوده است.
دنیا نیمه باز می‌شود و ما به نیم‌نگاهی می‌بینیم
ملکوت آراسته‌ای را
شکل‌هایی ناب را، حضورها را
بی‌جنبش، شناور
سر ساعت، رودی که از رفتار باز می‌ایستد:
حقیقت، زیبایی، شماره‌ها، گمان‌ها
- و خوبی، واژه‌ای مدفون
در قرن ما.
لحظه‌ای بی‌وزن یا بی‌دوام،
لحظه‌ای بیرون از لحظه:
اندیشه می‌بیند، چشم‌های ما می‌اندیشند.
سه گوش‌ها، مکعب‌ها، کره، هرم
و دیگر شکل‌های هندسی

اندیشیده شده و تصویر شده با چشم‌های میرا
اما شکل‌هایی که از آغاز اینجا بوده‌اند،
همچنان خوانا هستند، دنیا، نوشته پنهانی‌اش
دلیل و اصل گردش چیزها
محورِ دگرگونی‌ها، پاشنه بی‌تکیه گاهی
که بر مدار خود می‌چرخد، واقعیتی بی‌سایه.
شعر، قطعه‌ای موسیقی، معادله
حضورهای ناآلوده زاده هیچ،
ساختارهایی ظریف‌اند
که بر فراز مغانی بنا شده‌اند:
بی‌نهایت‌هایی جا گرفته در قالب نهایت‌هاشان
و آشوبی نیز تابع تناسب پنهان خویش.
از آنجا که خود می‌شناسیمش، پس اتفاقی نیستیم:
بلای به خیر گذشته، به سامان می‌رسد.
نور و اثیری بی‌وزن که
به زمین و به زمان گره خورده است
اندیشه‌ای که دنیا و وزن‌ها را نگه می‌دارد،
توفان‌های خورشیدی هستند که به صورت يك مشت علامت
روی تکه کاغذی اتفاقی ظاهر شده‌اند.
انبوه چرخنده
شواهد شفاف

آنجا که چشم‌های ادراک
آبی می‌نوشت ساده چون آب.
جهان با خود هم قافیه است،
باز می‌شود و دو نیم می‌شود و زیاد می‌شود
بی آن که یکتا بودن از دست بدهد.
حرکت، رودی که تا بی‌نهایت جاری است
با چشم‌های باز در میان سرزمین‌های پر پیچ و خم
- نه بالایی هست و نه پایینی، آن چه نزدیک است
دور است -
باز می‌گردد به اصل خویش
- بی‌هیچ بازگشتی، اکنون به صورت فواره‌ای
از سکون در آمده است.
درختِ خون، انسان احساس می‌کند، می‌اندیشد، می‌شکفتد،
و میوه‌های غریب بار می‌آورد: کلمات.
آنچه اندیشیده شده و آنچه احساس شده در هم تنیده می‌شوند،
ما تصورات را لمس می‌کنیم: آن‌ها اندام‌هایند و
آن‌ها شمارگانند.
و همچنان که می‌گوییم آن چه را که می‌گوییم
زمان و مکان گنج و منگ و بی‌قرار فرو می‌افتند.
به درونِ خویش فرو می‌افتند.
انسان و کهکشان به سکوت باز می‌گردند.

این آیا مهم است؟ آری - اما مهم نیست:
ما می‌دانیم که سکوت موسیقی است و این که ما
در این کنسرت سیم‌سازی بیش نیستیم.

این شعر که ترجمه الیوت و این برگر به انگلیسی است، آخرین شعر پاز است که
پیش از مرگش در سال 1998 منتشر شده است